

## داستان چغندر بزرگ

یکی بود، یکی نبود،

پیرمرد و پیرزنی با دو نوه ی کوچک خود در مزرعه ای زندگی می کردند.

پیرمرد هر سال در مزرعه اش چیزی می کاشت. آن سال هم به کمک خانواده اش، زمین را آماده کرد و بعد تخم چغندر پاشید. چیزی نگذشت که مزرعه سبز شد و برگ چغندر ها بزرگ و بزرگ تر شدند.

یک روز پیرزن هوس کرد اش چغندر بپزد. از پیرمرد خواست تا یک چغندر بیاورد. پیرمرد به مزرعه رفت و چغندری انتخاب کرد. برگ های چغندر را گرفت و کشید، اما چغندر بیرون نیامد.

پیرمرد خواند: چغندرک، چغندرک، آی شیرینک، بیا، بیا، بیرون بیا، با یک تکان، با دو تکان ...

اما باز هم چغندر بیرون نیامد. پیرزن به کمک آمد. پیرمرد برگ های چغندر را گرفت و پیرزن شال کمر پیرمرد را گرفت و باهم کشیدند و باز هم با هم خواندند:

چغندرک، چغندرک، آی شیرینک، بیا، بیا، بیرون بیا...

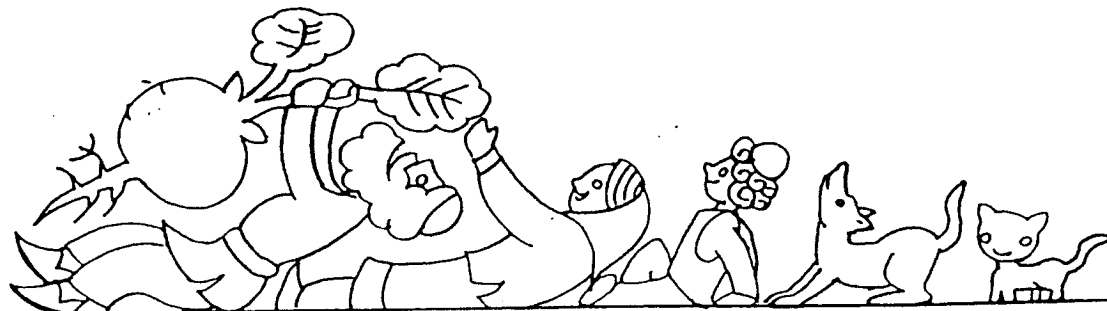
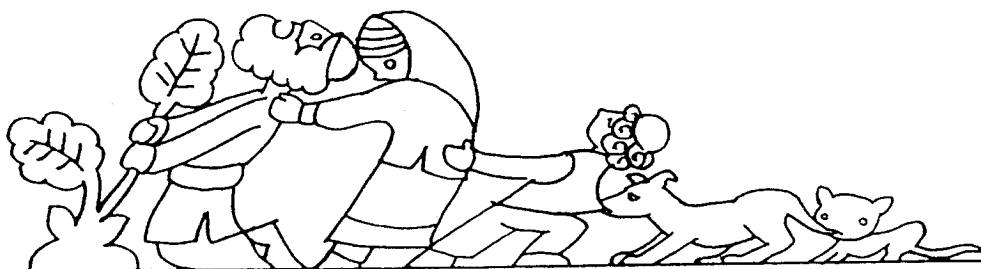
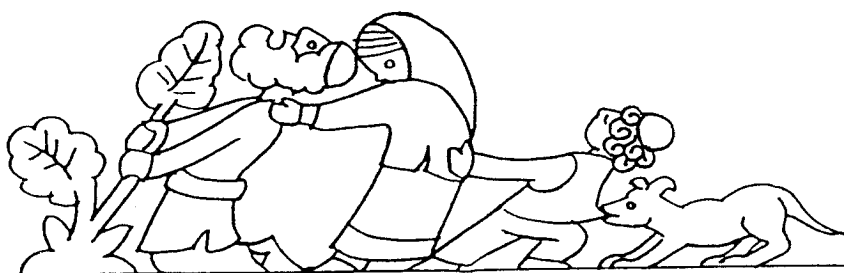
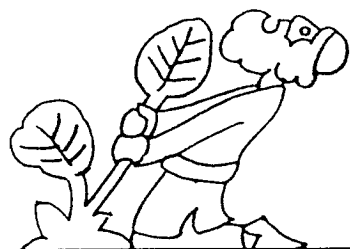
اما هرچه سعی کردند، فایده ای نداشت. تا این که نوه هایشان هم به کمک آمدند. آنقدر برگ های چغندر را کشیدند و او را صدا کردند تا چغندر از جای خود تکان خورد و از خاک بیرون آمد. از آن طرف پیرمرد و پیرزن، پسرک و دخترک به زمین افتادند. اما وقتی چشمشان به چغندر افتاد، از خوشحالی فریادی کشیدند:

وای! چه چغندری! شیرینکی، چه قدر بزرگ، چه قدر بزرگ....  
همین موقع سر و کله همسایه های پیرمرد و پیرزن پیدا شد. همه از  
دیدن چغندری به آن بزرگی تعجب کرده بودند.  
آن روز پیرزن یک دیگ بزرگ آش پخت و به همسایه ها تعارف  
کرد. چه آش خوشمزه ای!

### تمرین :

داستان را با دقت بخوانید و جواب این پرسش ها را بنویسید:

- 1- پیرزن و پیرمرد در کجا زندگی می کردند؟
- 2- مزرعه چگونه جایی است؟
- 3- نوه به چه کسی می گویند؟
- 4- پیرمرد چگونه چغندر کاشت؟
- 5- چرا پیرمرد می خواست چغندر را از خاک بیرون بکشد؟
- 6- چغندر چگونه از خاک بیرون آمد؟
- 7- آنها چه آوازی می خواندند؟
- 8- پایان داستان چگونه بود؟
- 9- منظور از این کلمات را بنویسید:  
- هوس کرد - سر و کله آنها پیدا شد!
- 10 - با این کلمات جمله بسازید:  
- مزرعه - انتخاب - اما - تعجب - خوشمزه



۱. تا پیر مرد تنها بود...

۲. ترب از خاک در نمی آید چونکه...

۳. اگر همه به هم کمک نمی کردند...